

نویسنده: داکتر جک راسموس «Dr. Jack Rasmus» .
منبع و تاریخ نشر: گلوبال ریسرچ ن 2025-06-02 .
برگردان: پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل» .

«غروب یازوال امپریالیسم آمریکا»، فصل مقدماتی .

*‘Twilight of American Imperialism’,
Introductory Chapter*



داکتر جک راسموس

بحثی در حال ظهور است که آیا امپراتوری ایالات متحده در شرف فروپاشی است یا در حال زوال (یا هیچ‌کدام). در کتاب آینده من، «غروب امپریالیسم آمریکا»، که پاییز امسال منتشر خواهد شد، این بحث به عنوان بخشی از تاریخ کتاب و تکامل امپراتوری آمریکا از سال (1768) تا به امروز مورد بحث قرار گرفته است .

تمرکز اصلی کتاب بر دوره یا دوران معاصر از سال «2008» و به ویژه از سال «2020» به ارتباط تحلیل آن است؛ اگرچه که امپراتوری در شرف فروپاشی نیست، اما به وضوح در حال نابودی و زوالی است که شتاب می‌گیرد. توجه ویژه‌ای به رژیم فعلی ترامپ و بحث در مورد این سوال که آسیاست‌های ترامپ میتواند زوال امپریالیزم آمریکا را متوقف یا حتی کند کند، یا که کند شده است. در ادامه پیش نویس مقدمه کتاب آمده است که در آن مضمین اصلی تشریح و به طور خلاصه مورد بحث قرار گرفته است. در اینجا مقدمه آمده است.

فصل مقدماتی: غروب امپریالیسم آمریکا

در اواسط دهه سوم قرن بیست و یکم، به طور فزاینده‌ای آشکار می‌شود که امپراتوری آمریکا در ابعاد مختلف - سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حتی فناوری - به طور پیوسته ضعیف‌تر شده است. برخی می‌گویند که وارد دوره افول شده است. تعداد کمی - که شاید مستعد جایگزینی تفکر آرزومندانه به جای تحلیل دقیق باشند - حتی تا آنجا پیش می‌روند که فروپاشی قریب‌الوقوع آن را پیش‌بینی می‌کنند.

کسانی که از فروپاشی قریب‌الوقوع حمایت می‌کنند، به شکست نظامی ایالات متحده و خروج از افغانستان در سال ۲۰۲۱ اشاره می‌کنند؛ احتمال فزاینده خروج ایالات متحده از جنگ نیابتی خود علیه روسیه در اوکراین پس از سه سال و هزینه ۳۵۰ میلیارد دلاری؛ نفوذ اقتصادی و ژئوپلیتیکی رو به رشد چین و اتحاد عمیق‌تر آن با روسیه؛ پیشرفت در فناوری‌ها و تسلیحات نظامی توسط روسیه و چین که به نظر می‌رسد ایالات متحده فاقد آن است (موشک‌های مافوق صوت، پهپادهای انبوه، دارایی‌های دریایی خاص و غیره)؛ گسترش بریکس در جنوب جهان؛ انحراف فهرست رو به رشدی از کشورها از استفاده از دلار آمریکا در تجارت و به عنوان ارز ذخیره و از استفاده از سیستم پرداخت بین‌المللی سوئیفت ایالات متحده؛ و غیره.

امپراتوری آمریکا، اگرچه قطعاً ضعیف‌تر و مسلماً در حال افول است، اما به هیچ وجه نزدیک به فروپاشی قریب‌الوقوع نیست. ارز آن، دلار، هنوز ارز غالب مورد استفاده در معاملات جهانی کالاها و تسویه حساب‌های جریان سرمایه پولی است. سیستم پرداخت بین‌المللی سوئیفت آن که از طریق بانک‌های تجاری بزرگ ایالات متحده اجرا می‌شود نیز همچنان چنین است. بانک مرکزی آن، فدرال رزرو، هنوز به عنوان «بانک مرکزی بانک‌های مرکزی» عمل می‌کند که بانک‌های مرکزی اکثر کشورها عمدتاً با آن هماهنگ هستند. از سال ۱۹۸۰، از طریق جریان‌های عظیم سرمایه پولی و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI)، حضور و تولید شرکت‌های آمریکایی در سراسر جهان گسترش یافته است. ایالات متحده هنوز هم بخش عمده‌ای از بودجه را تأمین می‌کند و حق رأی را در مؤسسات اقتصادی استراتژیک مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی کنترل می‌کند، حتی اگر ابتکار «کمر بند و جاده» چین چالش بزرگی را برای دومی ایجاد کند. ایالات متحده هنوز بزرگترین و جامع‌ترین توافق‌نامه‌های جهانی در مورد تجارت آزاد را دارد.

این کشور نقش پیشرو در توسعه فناوری‌های نسل بعدی مانند هوش مصنوعی را که آینده خطوط تولید جدید را تشکیل می‌دهند، حفظ می‌کند، حتی اگر چین تقریباً برابر باشد. از نظر نظامی، ایالات متحده بیش از مجموع تمام کشورهای دیگر برای سلاح و دفاع هزینه می‌کند، بیش از ۸۰۰ پایگاه در سراسر جهان دارد، اتحادیه‌های نظامی دوجانبه بیشتری نسبت به هر کشور دیگری دارد و بزرگترین نیروی دریایی را با دوازده ناو هواپیمابر و ده‌ها زیردریایی هسته‌ای که هر کدام صدها کلاهک موشک هسته‌ای Trident II را حمل می‌کنند و اساساً غیرقابل کشف هستند، در اختیار دارد. این کشور بخش عمده‌ای از بودجه ناتو را تأمین می‌کند و از نظر اقتصادی اقتصاد اروپا را به طرق مختلف تقویت می‌کند. سازمان سیا و سازمان‌های غیردولتی آن در دهه‌های اخیر ده‌ها تغییر رژیم را در کشورهای کوچک‌تر در سراسر جهان که جرات کرده‌اند مستقل از منافع امپراتوری خود عمل کنند، مهندسی کرده‌اند. این کشور بر کشورهای «هسته‌ای» امپراتوری ایالات متحده در گروه ۷ تسلط دارد و نفوذ سیاسی قابل توجهی بر سیاست‌های خارجی کشورهایمانند ژاپن، کره جنوبی، جزایر اقیانوس آرام و در اروپا و هر کجا که نیروها و پایگاه‌های نظامی بزرگ ایالات متحده را در اختیار دارد، اعمال می‌کند.

طرفداران آن در حمایت از دیدگاه خود مبنی بر فروپاشی قریب‌الوقوع، به عنوان شواهد تأییدکننده تغییرات رادیکال اخیر دولت ترامپ در تعهدات نظامی ایالات متحده در اوکراین؛ قطع بودجه سازمان‌های غیردولتی آمریکایی مانند USAID؛ افزایش خصومت و فاصله گرفتن دولت از روابط با اعضای اروپایی ناتو؛ تلاش آن برای تغییر اساسی روابط تجاری، پیشنهاد کاهش شدید برنامه‌های هزینه‌های مالی؛ تغییر شدید ترتیب مهاجرت و سایر روابط حقوقی ایالات متحده توسط دولت؛ و درگیری نوظهور ترامپ با رئیس بانک مرکزی ایالات متحده، **پاول**، بر سر نرخ بهره. اما صرفاً استناد به اختلافات سیاسی که ممکن است عمیقاً با آنها مخالف باشیم، شواهد علی از چگونگی منجر شدن اجتناب‌ناپذیر چنین سیاست‌هایی به زوال امپراتوری، چه رسد به فروپاشی، را تشکیل نمی‌دهد.

در این کتاب، با به چالش کشیدن این دیدگاه که اغلب از نظر سیاسی جانبدارانه است - و تا حدی تبلیغات رسانه‌های جریان اصلی ایالات متحده - استدلال خواهد شد که آنچه به عنوان تغییرات رادیکال و آشفتگی در سیاست و ابتکارات سیاسی توسط دولت ترامپ به نظر می‌رسد، باید به طور مناسب‌تری به عنوان تلاشی از سوی نخبگان ایالات متحده (حداقل بخشی از آن که از ترامپ حمایت می‌کنند) برای بازسازی روابط اقتصادی و سیاسی داخلی و جهانی ایالات متحده به منظور تثبیت و ادامه تأمین مالی امپراتوری خود در دورانی از چالش‌های فزاینده برای امپراتوری و هزینه‌های فزاینده آن - به ویژه با توجه به عدم موفقیت فزاینده اقتصاد داخلی ایالات متحده در رشد کافی برای پوشش این هزینه‌های فزاینده - درک شود.

دیدگاه فروپاشی قریب الوقوع امپراتوری همچنین فرض می‌کند که سیاست‌های ترامپ در دوره دوم ریاست جمهوری اش شکست خواهد خورد و این شکست خود فروپاشی قریب‌الوقوع را تسریع خواهد کرد. با این حال، این دیدگاه نیز تا به امروز با شواهد کمی پشتیبانی می‌شود.

سیاست‌ها و ابتکارات ترامپ بهتر است بر عکس فهمیده شوند: یعنی تلاشی برای کند کردن و حتی متوقف کردن افول امپراتوری. از دیدگاه دیگر، سیاست‌ها و ابتکارات ترامپ در مورد تلاش برای بررسی و معکوس کردن افول امپراتوری نوظهور آمریکا است. با این حال، اینکه آیا آنها در این زمینه موفق خواهند شد یا خیر، هنوز مشخص نیست. احتمالاً شانس با آن یار نیست، اما چه کسی به طور قطع می‌داند.

موضوع اصلی کتاب این است که امپراتوری آمریکا به دوره‌ای نزدیک می‌شود که نیاز به بازسازی روابط، رویه‌ها و نهادهای امپراتوری خود دارد. این امپراتوری نمی‌تواند هزینه امپراتوری را به شکلی که در حال حاضر ساختار یافته است، بپردازد.

سیاست‌ها و رویه‌های نخبگان ایالات متحده تاکنون در قرن بیست و یکم در گسترش یا حتی حفظ امپراتوری موفق نبوده است. ممکن است در سال ۲۰۰۸ از یک «خط مرزی» امپراتوری عبور شده باشد. و اگر نه در سال ۲۰۰۸، مطمئناً حدود سال‌های ۲۰۲۰-۲۰۲۲ پس از وقایع شوک مضاعف تعطیلی اقتصادی کووید که به سرعت با شکست ژئوپلیتیکی امپراتوری در جنگ نیابتی اوکراین و پیامدهای اقتصادی آن رویداد اخیر دنبال شد. در ادامه بحث خواهد شد که سیاست‌ها و تصمیمات استراتژیک نخبگان ایالات متحده در مجموع، در ربع قرن گذشته، امپراتوری را تضعیف کرده‌اند - نه اینکه آن را پیش ببرند. بنابراین، اگر امپراتوری آمریکا بخواهد به نقش هژمونیک قبلی خود نزدیک شود یا حتی به نفوذی که زمانی در اوج خود از سال ۱۹۴۵ تا ۲۰۰۷ داشت، نزدیک شود، به یک تجدید ساختار اساسی نیاز دارد.

اگر این تز درست باشد که تجدید ساختار - نه فروپاشی - امپراتوری قریب‌الوقوع است، جریان فعلی چهارمین تجدید ساختار از این دست را در طول قرن گذشته که امپراتوری آمریکا متحمل شده است، اثبات خواهد کرد. هر تجدید ساختار روابط اقتصادی و سیاسی به پیشرفت و/یا حفظ امپراتوری کمک کرده است. سه تجدید ساختار اخیر امپراتوری در سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۱۹، ۱۹۴۴-۱۹۵۳ و ۱۹۸۰-۱۹۸۶ رخ داده است.

تاریخچه مختصری از تجدید ساختارهای امپراتوری آمریکا

فصل اول این کتاب به بررسی و نقد نظریه‌های اصلی امپریالیسم خواهد پرداخت. استدلال خواهد شد که بیشتر این موارد، امپراتوری‌های اروپامحور قرن نوزدهم و بیستم را توصیف می‌کنند و نمی‌توانند به طور مناسب شیوه امپراتوری آمریکایی را توصیف

کنند. تجربه امپراتوری آمریکا در برخی جنبه‌های کلیدی متفاوت است که در فصل دوم و فصل‌های بعدی توضیح داده شده است.

فصل دوم این کتاب، تکامل امپراتوری آمریکا را از اواسط تا اواخر قرن هجدهم، زمانی که از امپراتوری مادر خود، بریتانیا، جدا شد و از آن ظهور کرد، شرح می‌دهد. این امپراتوری برخی از ویژگی‌های بریتانیا را در آن زمان حفظ کرد، اما انگیزه اصلی آن در تاریخ اولیه اش دوگانه بود: پاکسازی امپراتوری‌های اروپایی رقیب در قاره آمریکای شمالی - اسپانیایی‌ها در جنوب دور، بریتانیایی‌های باقی‌مانده در مرز نامشخص آن در شمال، آخرین بقایای فرانسوی‌ها در دره‌های می‌سی‌سی‌پی-می‌سوری و بعداً، در اواسط قرن نوزدهم، مکزیک‌ها در جنوب غربی و غرب دور. دومین محور گسترش امپراتوری قاره‌ای آمریکا در قرن‌های ۱۸ و ۱۹، آواره کردن، نابودی یا به هر طریق دیگری، کوچاندن قبایل بومی آمریکایی از سرزمین مادری‌شان با نابودی فیزیکی آنها در جنگ‌ها یا به دلیل بیماری، راندن و اسکان مجدد آنها به سمت غرب، یا محصور کردن و منزوی کردن آنها در مناطق کوچکی به نام مناطق حفاظت‌شده بود.

در هر دو مورد - چه حذف رقبای اروپایی و چه قبایل بومی آمریکایی - هدف اصلی امپراتوری اولیه آمریکا همیشه زمین بوده است. نه فقط زمین برای اهداف کشاورزی، بلکه برای مواد معدنی، برداشت حیوانات برای بازار، فلزات گرانبها، چوب، چراگاه و کنترل منابع آب. از این رو، ماهیت اصلی گسترش امپراتوری اولیه قاره‌ای آمریکا، سوداگری زمین و سود حاصل از زمین به عنوان یک کالای بازار بود. با هر موج مهاجرت به سمت غرب از مستعمرات ساحل شرقی و ایالت‌های اولیه، امواج سوداگری زمین اغلب حتی قبل از اسکان زمین نیز به وجود می‌آمد. بنابراین، امپریالیسم آمریکا در اشکال اولیه خود نه تنها «زمین‌خواری» بلکه زمین برای اهداف تصاحب و استثمار مالی و سرمایه‌داری بود.

این امپریالیسم مالی مبتنی بر تصاحب زمین، برخلاف امپراتوری بریتانیا بود. امپراتوری بریتانیا، مستعمرات آمریکای شمالی خود را منبع استخراج منابع طبیعی می‌دانست و از بومیان آمریکا به عنوان «تولیدکنندگان» استفاده می‌کرد که خز و محصولات حیوانی را برای فروش مجدد در انگلستان در اختیارش قرار می‌دادند؛ یا اینکه مستعمرات، الوار و محصولات کشاورزی را نیز برای حمل و نقل تولید می‌کردند. سیاست بریتانیا ممنوعیت تصاحب زمین‌های غرب مستعمرات توسط استعمارگران بود. این موضوع، منبع اصلی اختلاف و یکی از چندین موضوعی بود که جنگ استقلال ایالات متحده با بریتانیا را در سال‌های ۱۷۷۵ تا ۱۷۸۳ برانگیخت. همانطور که جزئیات فصل دوم نشان خواهد داد، قانون اساسی ایالات متحده تازه استقلال یافته در سال ۱۷۸۷، نمایانگر یک تجدید ساختار امپراتوری، برای اولین بار، برای آمریکا است.

همزمان با ساخت امپراتوری قاره‌ای آمریکا در جنگ‌های بی‌شمارش با بومیان آمریکا، از سال ۱۷۷۶ تا بسته شدن «مرز» در حدود دهه ۱۸۹۰، جنگ آن با مکزیک در دهه ۱۸۴۰ بود که با بهانه‌های سست و بی‌اساس برای به پایان رساندن تصرف نهایی زمین‌های این قاره در جنوب غربی و غرب دور (بدون احتساب خرید آلاسکا از تزارهای روسیه در سال ۱۸۶۷) ساخته شد. هنگامی که قاره برای امپراتوری تضمین شد، تنها در آن زمان بود که امپراتوری در سال ۱۸۹۸ نگاه خود را به سمت فراساحل معطوف کرد. در طول آن دوره طولانی از ۱۷۷۵ تا ۱۸۹۰، بازسازی اولیه سال ۱۷۸۷ به فعال کردن و حفظ گسترش امپراتوری به سمت غرب در سراسر قاره کمک کرد. آن بازسازی اولیه برای گسترش قاره‌ای مؤثر بود، اما برای گسترش جهانی فراساحلی مؤثر نبود، که اولین مورد آن توسط امپراتوری در سال ۱۸۹۸ در جنگ با اسپانیا تلاش شد. تصرف زمین برای جزیره کارائیب کوبا و جزایر کوچکتر و برای مستعمره عظیم اسپانیا در غرب اقیانوس آرام، فیلیپین، بود. فتح اسپانیا نسبتاً سریع اتفاق افتاد، اما آرام کردن ساکنان فیلیپین سال‌ها، حداقل تا سال ۱۹۰۲، طول کشید و بسیار پرهزینه بود. امپراتوری ایالات متحده متوجه شد که برای ایفای نقش جدید امپریالیستی فراتر از مقیاس قاره آمریکای شمالی، به منابع بیشتر و ارتش و نیروی دریایی بزرگتری نیاز دارد. در اولین گسترش امپراتوری فراساحلی امپراتوری در جنگ اسپانیا و آمریکا ۱۸۹۸-۱۹۰۲، هزینه‌های جنگ با مالیات بر دارایی آمریکایی‌های ثروتمند تأمین می‌شد. این کار به خوبی انجام نشد و مخالفت‌های سیاسی زیادی را در میان ثروتمندانی که مالیات می‌دادند، ایجاد کرد. بدون بانک مرکزی، سیاست پولی و تأمین مالی اوراق قرضه برای پرداخت هزینه‌های جنگ نیز دشوار بود. خزانه‌داری ایالات متحده قادر به تأمین مالی اوراق قرضه برای هزینه‌های جنگ نبود. اقتصاد ایالات متحده تازه از رکود بزرگ ۱۸۹۲-۹۸ بهبود یافته بود. به طور خلاصه، پایه مالیاتی که عمدتاً بر تعرفه‌ها بنا شده بود، برای پوشش هزینه‌های گسترش امپراتوری جهانی کافی نبود. سال ۱۸۹۸ درسی برای لزوم تجدید ساختار سیاست مالی بود، نه تجربه‌ای در یکی از آنها.

جنگ جهانی اول نه چندان. همانطور که ایالات متحده برای ایفای نقش در جنگ جهانی اول آماده می‌شد، سیاست‌های مالی و پولی خود را برای تأمین مالی و پرداخت هزینه‌های توسعه امپریالیستی بازسازی کرد: در سال ۱۹۱۳ یک بانک مرکزی، فدرال رزرو، برای افزایش بدهی اوراق قرضه ایجاد کرد و برای اولین بار مالیات بر درآمد شرکت‌ها و افراد را تصویب کرد و مالیات بر ارث را معرفی کرد. این اقدامات مالی و پولی به منبعی تبدیل شد که ایالات متحده از طریق آن هزینه ساخت یک ارتش در سطح جهانی را پرداخت و مشارکت خود در آن جنگ را تأمین مالی کرد. ترکیبی از مالیات مستقیم و فروش اوراق قرضه - که دومی به فروش به عموم مردم نیز گسترش یافت - به منبع اصلی تأمین مالی جنگ برای ابتکار جدید امپریالیستی در جنگ جهانی اول تبدیل شد. در طول و پس از جنگ، ایالات متحده در میان امپراتوری‌های اروپایی به عنوان یک بازیگر مشترک در پیشرفت امپریالیستی در صحنه جهانی ایفای نقش کرد. این بدان معنا بود که سیاست «خارجی» آن - یعنی روابط تجاری، وام دادن سرمایه پولی، اهمیت واحد پول آن دلار - همگی به حوزه‌های جدید سیاست و بخشی از بازسازی روابط داخلی و خارجی ایالات

متحدہ تبدیل شدند. سیاست صنعتی نیز به عنوان بخشی از تجدید ساختار در طول جنگ معرفی شد. نخبگان آمریکایی تولید جنگ را بسیج کردند و ترتیبات نهادی جدیدی را با کارگران و اتحادیه‌ها به عنوان بخشی از تجدید ساختار جنگ جهانی اول ایجاد کردند. بنابراین جنگ جهانی اول ترتیب خاصی از سیاست‌های مالی، پولی، صنعتی و خارجی را که برای امپراتوری آمریکا لازم بود تا نقش مهمی در صحنه جهانی در رقابت با امپراتوری‌های بزرگ اروپایی ایفا کند، معرفی کرد.

از زمان جنگ جهانی اول، ایالات متحده توسعه امپراتوری خود را از ترکیبی از مالیات بر صاحبان ثروت داخلی، تولید داخلی و تأمین مالی بدهی (اوراق قرضه) تأمین مالی کرد.

در جنگ جهانی دوم، امپراتوری ترتیب تأمین مالی جنگ مشابهی از سیاست مالیات مالی و سیاست انتشار اوراق قرضه توسط بانک مرکزی را اعمال کرد. اما اکنون در مقیاسی حتی بزرگتر. این امپراتوری در طول جنگ، فروش اوراق قرضه را به رکورد بالایی رساند، اکنون از عموم مردم و همچنین از سرمایه‌گذاران ثروتمند. همچنین پایه مالیاتی خود را گسترش و توسعه داد. در مجموعه‌ای از قوانین درآمدی سالانه توسط کنگره که از سال ۱۹۴۲ آغاز شد، بالاترین نرخ مالیات ۹۰٪ بر افراد بسیار ثروتمند اعمال شد و برای اولین بار سیستم مالیاتی «گسترش یافت» تا مالیات بر درآمد دستمزد طبقه کارگر را پوشش دهد. همچنین کسر مالیات بر درآمد از حقوق و دستمزد جدید بود. هم مالیات طبقه کارگر و هم کسر مالیات بر درآمد در صورت حساب‌های درآمد نوشته شده بودند تا در پایان جنگ‌ها منقضی شوند. هیچ‌کدام این‌طور نبودند. بنابراین هر دو به تأمین مالی گسترش نظامی مداوم امپراتوری آمریکا پس از ۱۹۴۵ کمک کردند و به‌ویژه پس از ۱۹۵۰ و جنگ کره افزایش یافتند.

جنگ و بینام‌دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۳ نیز به همین ترتیب با اضافه مالیات ویژه بر درآمدها و فروش بدهی اوراق قرضه توسط بانک مرکزی تأمین مالی شد. با این حال، این سیاست‌ها اکنون به مشکلات اقتصادی در اقتصاد داخلی ایالات متحده و تضعیف هژمونی اقتصادی جهانی پس از آن در دهه ۱۹۷۰ کمک کردند. پاسخ، احیای پایه مالی امپراتوری با اقداماتی بود که از اوایل دهه ۱۹۸۰ آغاز شد و به عنوان نئولیبرالیسم شناخته می‌شود. سیاست‌های نئولیبرالیسم به امپراتوری این امکان را داد که از نظر جغرافیایی به خارج از کشور گسترش یابد (که به آن جهانی شدن نیز می‌گویند) و به موازات آن به امور مالی بپردازد.

به عنوان یک مفهوم، نئولیبرالیسم را باید به عنوان اصطلاحی درک کرد که تا حدودی آنچه را که در واقع مجموعه‌ای از سیاست‌ها (مالی، پولی، صنعتی، خارجی) است که در خدمت بازسازی امپریالیسم آمریکا از دهه ۱۹۸۰ آغاز شد، مبهم می‌کند. آن ترکیب سیاستی و بازسازی نئولیبرال دهه ۱۹۸۰ - سومین مورد از زمان جنگ جهانی اول - کم و بیش بدون کنترل تا اواخر دهه اول قرن بیست و یکم ادامه یافت.

گسترش امپراتوری آمریکا در دوران نئولیبرالیسم فعلی تقریباً در حدود سال‌های 2005-2007 به اوج خود - از نظر اقتصادی، ژئوپلیتیکی و فناوری - رسید. تقریباً در همان زمان، نخبگان آمریکایی روش‌های تأمین مالی جنگ و روش‌های تأمین مالی گسترش امپراتوری را تغییر دادند. یعنی درست زمانی که هزینه‌های گسترش و حفظ امپراتوری شروع به افزایش کرد

اوج امپراتوری: (2005-2007)

تاریخ نشان خواهد داد که دهه اول قرن بیست و یکم، به ویژه سال‌های میانی دهه (2005-2007)، نقطه اوج امپراتوری آمریکایی بود. این اوج قدرت سیاسی-نظامی امپراتوری و همچنین اقتصاد جهانی بود. از قضا، این دوره ای بود که طی آن تغییرات و نیروهای شروع به ادغام کردند که دوره بعدی مرحله اولیه افول امپراتوری، (2008-2020)، را آغاز کرد.

در سال (1999)، نخبگان ایالات متحده به سمت جذب کشورهای اروپای شرقی که زمانی بخشی از پیمان ورشو اتحاد جماهیر شوروی بودند، به ناتو حرکت کردند. لهستان، جمهوری چک و مجارستان به آن پیوستند. با این حال، حرکت بزرگ ناتو به سمت شرق در سال ۲۰۰۴ بود که بلغارستان، رومانی، اسلواکی، استونی، لتونی، لیتوانی و اسلونی همگی به آن پیوستند. پس از آن، در سال (2008) در کنفرانسی در بخارست، **ناتو** به رهبری نخبگان ایالات متحده اعلام کرد که گرجستان و اوکراین نیز به عضویت **ناتو** درخواهند آمد. بدین ترتیب، رویدادهایی آغاز شد که سرانجام به جنگ روسیه-اوکراین/ناتو در سال ۲۰۲۲ منجر شد - رویدادی تعیین‌کننده در افول امپراتوری آمریکا که ممکن است جدیدترین و دومین مرحله افول باشد. با این حال، به موازات آن، انقلاب‌های «رنگی» و تغییر رژیم‌های ایالات متحده-سیا-سازمان‌های غیردولتی، از جمله تلاش اولیه برای چین کاری در اوکراین، در حال طراحی بودند.



تصویر: در آغاز حمله ایالات متحده به عراق در سال ۲۰۰۳، رئیس جمهور جورج دبلیو بوش به ارتش ایالات متحده دستور داد تا یک حمله هوایی ویرانگر به بغداد، معروف به «شوک و وحشت»، انجام دهد. (منبع: Consortiumnews)

یکی دیگر از رویدادهای ژئوپلیتیکی به عنوان نشا نگر اوج امپراتوری آمریکا، جنگ عراق در سال ۲۰۰۳، یک سال قبل از گسترش بزرگ ناتو بود. جنگ عراق نمایانگر چیزی است که به نظر می‌رسد آخرین اقدام نظامی مستقیم موفق ایالات متحده باشد. نه چین و نه روسیه به اندازه کافی قوی نبودند که از جنگ جلوگیری کنند. روسیه تازه از رکود بزرگ دهه ۱۹۹۰ خود بیرون آمده بود و در وضعیت نظامی ضعیفی به جز شاید نیروهای هسته‌ای خود قرار داشت. چین به سرمایه غربی، به ویژه ایالات متحده، وابسته بود و پس از عملکرد ضعیف دهه ۱۹۹۰، نیاز داشت تا اقتصاد خود را دوباره احیا کند و نقش خود را به عنوان صادرکننده اصلی تولیدات جهان آغاز کند. بقیه کشورهای جنوب جهان هنوز به شدت به دلار آمریکا، صندوق بین‌المللی پول-بانک جهانی، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی شرکت‌های آمریکایی و درخواست قراردادهای تجارت آزاد ایالات متحده وابسته بودند. توافقنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی NAFTA گسترش یافت، تعدادی از قراردادهای تجارت آزاد دوجانبه بین ایالات متحده و کشورهای امضا شد و یک توافقنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی-جنوبی پیشنهاد شد. به نظر می‌رسید فدرال رزرو و رئیس آن در آن زمان، آلن گرینسپن، قادر به مدیریت جادویی اقتصاد بودند. رسانه‌های خبری از او به عنوان «استاد» فدرال رزرو یاد می‌کردند.

در داخل کشور، سودها در پی رونق فناوری در اواخر دهه ۱۹۹۰ شتاب می‌گرفت و سطح دستمزدها افزایش می‌یافت. مشاغل در اواسط دهه فراوان بودند. رشد اقتصادی تولید ناخالص داخلی کمی بالاتر از میانگین‌های تاریخی بلندمدت بود، به جز رکود سال ۲۰۰۱ - اولین رکود در ده سال گذشته - که در سال ۲۰۰۱ نسبتاً سطحی و کوتاه مدت بود. بازار مسکن رونق داشت. از نظر فناوری، اینترنت و دسترسی بی‌سیم درصد بیشتری از جمعیت ایالات متحده را به خود جذب می‌کرد. پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، کشور به نظر یکپارچه‌تر از دهه‌های قبل می‌رسید. با این حال، در زیر سطح، نیروهای اصلی در حال توسعه بودند که منجر به فوران‌های بزرگ اقتصادی، سیاست خارجی و سیاسی داخلی ایالات متحده در پایان دهه و پس از آن شد.

از نظر اقتصادی، سیاست گرینسپان و فدرال رزرو مبنی بر غرق کردن اقتصاد با پول تقریباً رایگان از سال ۱۹۸۶ تا قرن بیست و یکم ادامه یافت. این امر به رونق فناوری در اواخر دهه ۱۹۹۰ کمک کرد که تا سال ۲۰۰۱ بیش از حد داغ شد و به رکود رسید. سیاست‌های مقررات‌زدایی مالی اواخر دهه ۱۹۹۰ و در طول دهه ۲۰۰۰، بمب ساعتی اقتصادی را کار گذاشته بودند که تا پایان دهه منفجر می‌شد. گرینسپن با جورج بوش، رئیس جمهور وقت، توافقی کرد تا در ازای ادامه تزریق پول به اقتصاد و پایین نگه داشتن مصنوعی نرخ بهره در زمان آغاز جنگ عراق و نزدیک شدن به انتخابات بوش در سال ۲۰۰۴، دوباره به عنوان رئیس فدرال رزرو منصوب شود. سیاست پولی فدرال رزرو به طور مصنوعی چرخه تجاری را به دهه جدید گسترش می‌داد، بازار مسکن را بیش از حد داغ می‌کرد و همراه با ابزارهای مالی مشتقه و مقررات‌زدایی مالی، پایه و اساس یک

سقوط مالی تاریخی را در اواخر دهه ایجاد می کرد. سیاست پولی فدرال رزرو سوخت لازم برای تأمین مالی گسترش شرکت های آمریکایی در خارج از کشور و سفته بازی مالی را فراهم می کرد که در کنار هم، آنچه را که در آن زمان «جهانی سازی» و «مالی سازی» نامیده می شد، به پیش می بردند.

بنیان های بحران های سیاست مالی نیز در دهه {۲۰۰۰} آغاز شد: در پی حملات ۱۱ سپتامبر، هزینه های جنگ و دفاع در طول این دهه به شدت افزایش یافت. این همزمان با روی دیگر سکه بی ثباتی مالی بود - آغاز کاهش شدید مالیات در بنبوحه افزایش هزینه های جنگ. در سال های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۴، مالیات ها برای دهه (۲۰۰۱ تا ۲۰۱۰)، «3،8» تریلیون دلار کاهش یافت که ۸۰٪ آن به شرکت ها و ثروتمندترین خانوارها تعلق گرفت. جای تعجب نیست که دهه اول قرن شاهد آغاز چیزی بود که تشدید مزمن و بلندمدت کسری بودجه و بدهی ملی ایالات متحده را ثابت کرد. بدهی ملی از ۵/۶ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۰ به تقریباً دو برابر و ۱۰ تریلیون دلار تا سال (۲۰۰۸) افزایش یافت.

به عبارت دیگر، سیاست های مالی جدید مبنی بر افزایش هزینه های جنگ و دفاع در بنبوحه کاهش شدید مالیات، باعث ایجاد خلی در بودجه دولت و ایجاد کسری بودجه فزاینده و به نوبه خود بدهی ملی شد. به موازات آن، سیاست پولی نرخ بهره مصنوعی پایین (حداقل تا اواخر سال ۲۰۰۶) فروش اوراق قرضه دولتی را در خدمت یارانه دادن به شرکت های فراساحلی و بازارهای مالی قرار داد. این ترکیب دوگانه سیاست مالی-پولی بعداً به تناقضات و بحران های فزاینده در سیاست های مالی و پولی در دهه های بعدی منجر شد. اما این الگو در دهه ۲۰۰۰ تعیین شد.

آنچه این سیاست ها در سطح دیگری نشان می دهند، عقب نشینی عمومی نخبگان آمریکایی از استراتژی های تاریخی برای تأمین مالی جنگ و امپراتوری است. در قرن بیست و یکم، برای اولین بار در تاریخ اقتصادی ایالات متحده، نخبگان آمریکایی تأمین مالی جنگ ها و امپراتوری خود را نه از طریق مالیات یا تأمین مالی اوراق قرضه شهروندان خود، بلکه از طریق گسترش امپراتوری خود در طول قرن بیستم، آغاز کردند. اکنون در قرن بیست و یکم، تأمین مالی جنگ تا حد زیادی از طریق تخصیص مستقیم قوانین توسط کنگره انجام می شد. در واقع، همزمان با آغاز «جنگ های علیه تروریسم» در سال های ۲۰۰۱-۲۰۰۳ و ادامه آن به مدت ۲۰ سال دیگر، همزمان با گسترش پایگاه های نظامی خود در سراسر جهان پس از سال ۲۰۰۱، گسترش نیروهای دریایی، موشکی، هوایی و زیردریایی و هزینه های تسلیحاتی پنتاگون به طور کلی، گسترش بودجه سازمان سیا، نیروهای ویژه و سازمان های غیردولتی و شروع به تأمین مالی جنگ های نیابتی - نخبگان آمریکایی به طور قابل توجهی این کار را انجام داده اند، در حالی که همزمان به جای افزایش مالیات، آنها را به شدت کاهش داده اند!

بذره‌های (تخم‌های) بحران در سیاست «خارجی» (تجارت، جریان سرمایه، ارز) نیز در دوره دهه اول کاشته شد. معاملات تجارت آزاد در حال گسترش بود، بنا بر این شرکت‌ها را به برون‌سپاری بیشتر تشویق می‌کرد و به نوبه خود تقاضای این شرکت‌ها برای نرخ بهره پایین فدرال رزرو را برای تأمین مالی گسترش برون‌سپاری افزایش می‌داد. در نتیجه، کسری تجاری ایالات متحده به موازات کسری بودجه بدتر شد، زیرا کسری تجاری به معنای افزایش خروج خالص دلار آمریکا از اقتصاد ایالات متحده به سایر نقاط جهان بود. مشکل «خارجی» در سال‌های بعد ناپایدار شد، اما در حال حاضر، خروج اضافی دلار به شکل خرید خارجی اوراق قرضه و اوراق بهادار خزانه داری ایالات متحده به اقتصاد ایالات متحده بازگردانده شد. خریداران عمده اوراق خزانه‌داری، ژاپن، اروپا و شریک تجاری جدید چین بودند. در حال حاضر، کسری تجاری، تأمین مالی کسری بودجه رو به افزایش را امکان‌پذیر می‌کرد، کسری بودجه‌ای که به نوبه خود در نتیجه افزایش هزینه‌های جنگ و دفاع در بحبوحه کاهش تاریخی مالیات، در حال افزایش بود.

سه‌گانه سیاست‌های مالی- پولی و تجاری/ بازیافت دلار همچنان در دهه اول از یکدیگر حمایت می‌کردند. با این حال، اگر هر یک از این سه سیاست در آینده موفق نشوند - که چنین خواهد شد - پیامد آن بی‌ثباتی فزاینده در بخش‌های واقعی و مالی اقتصاد ایالات متحده خواهد بود.

مشکلات و بی‌ثباتی در نظام سیاسی نیز در طول آن دهه مهم اول تشدید می‌شد. در آغاز دهه، نشانگر اصلی آغاز زوال سیاسی، مداخله دیوان عالی ایالات متحده برای تصمیم‌گیری در مورد برنده انتخابات جنجالی سال 2000 بین جورج دبلیو بوش و آل گور بود. مشکلات شمارش آرا در ایالت فلوریدا منجر به بازشماری آرا، آنطور که در قوانین انتخابات الزامی است، نشد، بلکه منجر به مداخله دیوان عالی کشور - بدون هیچ سابقه قانونی - برای متوقف کردن بازشماری آرا و دادن انتخابات به بوش شد. این تصمیم، رشته‌ای از تصمیمات بیشتر توسط دیوان و سایر نهادهای دولتی را به جریان انداخت که حقوق رأی‌دهندگان را در انتخابات محدود می‌کرد. این تصمیم در سال‌های 2001-2002 با تصویب قانون ننگین میهن‌پرستی همراه بود که جاسوسی و نظارت عمیق بر شهروندان آمریکایی را مجاز می‌دانست و بنابراین آزادی‌ها و حقوق مدنی متمدن اول و چهارم قانون اساسی ایالات متحده را به شدت محدود می‌کرد. تلاش‌های اصلاح امور مالی مبارزات انتخاباتی نیز در دهه اول از بین رفت و اوج آن تصمیم دیوان عالی در پایان دهه در مورد شهروندان متحد بود که حکم داد شرکت‌ها افرادی با همان حقوق آزادی بیان شهروندان هستند و آنها با کمک مالی در انتخابات به نامزدهای مورد علاقه خود، آزادی بیان را اعمال می‌کنند. در میان این کتاب‌های «ضد دموکراسی» که در پایان دهه منتشر شدند، تصمیمات مختلف دادگاه در مورد «تحریف» کنگره وجود داشت، به طوری که هر دو حزب، دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان، علیرغم انتخابات، خود را تقریباً در اکثریت نگه

داشتند. فصل جداگانه‌ای از کتاب به ابعاد مختلف افول دموکراسی پس از سال ۲۰۰۰ به عنوان بازتابی از افول فزاینده امپراتوری خواهد پرداخت.

زوال اجتماعی-فرهنگی ایالات متحده نیز به موازات اوج هژمونی امپریالیستی آمریکا، از اواسط دهه اول آغاز شد. برای ذکر چند شاخص: مرگ ومیر ناشی از مصرف بیش از حد مواد مخدر در ایالات متحده از ۱۷۰۰۰ نفر در سال ۲۰۰۰ به ۳۶۰۰۰ نفر تا سال ۲۰۰۷ افزایش یافت. خودکشی از ۳۳۰۰۰ نفر به ۳۸۰۰۰ نفر افزایش یافت که ۶۰٪ آن با اسلحه بود. قتل با اسلحه نیز در سال گذشته به بیش از ۱۰۰۰۰ نفر رسید. تا سال ۲۰۲۳، مصرف بیش از حد مواد مخدر، خودکشی و قتل به ترتیب به ۸۷۰۰۰، ۴۹۰۰۰ و ۱۹۰۰۰ نفر خواهد رسید. زوال اجتماعی-فرهنگی شاخص‌های زیادی دارد که در فصل‌های بعدی کتاب با جزئیات بیشتری به آنها پرداخته خواهد شد. این شامل تأثیر مهم، هرچند دشوار برای تعیین کمیت، رسانه‌های اجتماعی بر سلامت روان عمومی کشور، به ویژه جوانان، و پیامدهای آن برای تضعیف خود نظام سیاسی خواهد بود. دهه ۲۰۰۰ آغاز تغییرات مهمی در فناوری بود که بر سلامت روان و بی‌ثباتی سیاسی تأثیر گذاشت: در سال ۲۰۰۳ غول‌های رسانه‌های اجتماعی مانند فیس‌بوک ظاهر شدند - و تأثیر منفی آنها بر جامعه و دموکراسی پس از معرفی آیفون اپل در سال ۲۰۰۷ شتاب گرفت.

بنابراین، به طور خلاصه، تاریخ احتمالاً نشان خواهد داد - و این کتاب استدلال خواهد کرد و تلاش خواهد کرد تا توضیح دهد - امپراتوری آمریکا در اواسط دهه اول قرن حاضر به اوج هژمونی اقتصادی جهانی و اوج قدرت ژئوپلیتیکی و نظامی رسید. پس از سال‌های ۲۰۰۵-۲۰۰۷، امپراتوری در تمام ابعاد کلیدی خود - اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فناوری و حتی فرهنگی - رو به زوال بوده است. علاوه بر این، این نرخ زوال پایدار یا خطی نبوده است، بلکه پس از برخی رویدادهای بحرانی از جمله سقوط اقتصادی ۲۰۰۸-۲۰۰۹، بحران کووید ۲۰۲۰ و اخیراً، شکست قریب الوقوع جنگ نیابتی ایالات متحده/ ناتو در اوکراین، شتاب گرفته است.

امپراتوری که به طور فزاینده‌ای غیرقابل دسترس می‌شود

ایجاد و حفظ امپراتوری یک کار پرهزینه است. پایه و اساس همه آنها، پایه اقتصادی آنهاست. هزینه‌های پیگیری و/یا دفاع از امپراتوری قابل توجه است. کشور مبدا باید منابع اقتصادی قابل توجهی تولید کند یا به طریق دیگری به دست آورد تا بتواند امپراتوری را تأمین مالی کند. این نه تنها در دوران مدرن امپراتوری‌ها در پانصد سال گذشته یا در طول اقتصاد سرمایه‌داری، بلکه حتی قبل از آن نیز صادق بوده است.

امپراتوری‌ها در طول دهه‌ها یا حتی قرن‌ها ظهور می‌کنند. و آنها در دوره‌های طولانی مدت ضعیف و روبه زوال می‌روند. ظاهر فروپاشی فقط پرده آخر است. امپراتوری‌ها هرگز به دلیل جنگ‌های شکست خورده سقوط نمی‌کنند، بلکه به دلیل نیروهای داخلی هستند.

جنگ‌های شکست خورده بیشتر نشانه و بازتاب آن نیروهای داخلی هستند که باعث زوال می‌شوند تا علت آنها. این از امپراتوری روم گرفته تا امپراتوری بریتانیای اخیر صادق بوده است.

همه امپراتوری‌ها در طول مسیر گسترش خود، و همچنین هر از گاهی در طول دوره صعود پایدار بعدی خود، در جنگ‌ها شکست می‌خورند. امپراتوری روم در طول مسیر گسترش خود و همچنین در طول دوره قرن‌ها صعود پایدار خود، جنگ‌های زیادی را از دست داد. گسترش روم در ابتدا با غارت یا ثروت مخالفانش، از جمله «سرمایه‌گذاری‌هایش» در سرمایه انسانی به شکل برده داری انبوه، تأمین مالی می‌شد. اشغال سرزمین‌های خارجی توسط آن، سپس به ثروت و استخراج مازاد به شکل مالیات بر تولیدات کشاورزی، به ویژه غلات، افزود. زوال آن زمانی آغاز شد که گسترش از طریق فتح و به دست آوردن غنایم و بردگان را متوقف کرد و سپس متعاقباً مناطق تولید غلات کشاورزی را که مازاد اقتصادی تولید می‌کردند و با آن ارتش‌های خود را تأمین مالی می‌کرد، از دست داد - ابتدا در مصر، زمانی که امپراتوری در قرن چهارم به شرق و غرب تقسیم شد و سپس در شمال آفریقا، سیسیل و اسپانیا پس از تهاجم‌های ژرمنی در قرن پنجم که مازاد را قطع کرد. ارتش‌های روم تحلیل رفتند و با آن توانایی آن برای دفاع از تصرفات سابقش نیز کاهش یافت.

به امپراتوری بریتانیا در قرن نوزدهم می‌رسیم. این امپراتوری نیز با به دست آوردن ثروت مازاد از کشورهای که فتح می‌کرد، گسترش یافت. مازادی که امپراتوری آن به آن وابسته بود و گسترش می‌یافت، در درجه اول برده داری یا کشاورزی نبود. بریتانیایی‌ها ثروت را از مستعمرات خود با غارت منابع طبیعی و تولید ارزان کالا توسط جمعیت بومی (همانطور که برخی ممکن است آن را برده‌داری مزدی بنامند) استخراج می‌کردند. ادارات استعماری آن، استخراج معادن محلی و تولید کالا و همچنین تولید کشاورزی را سازماندهی می‌کردند و متعاقباً کالاها را برای فروش مجدد با سود در کشور خود و برای تجارت با سایر کشورها به بریتانیا باز می‌گرداندند. بنا براین تجارت و بازار، منابع استخراج ثروت مازاد بودند که با آن، نیروی دریایی و ارتش خود را برای گسترش بیشتر و دفاع از تصرفات و امپراتوری خود به طور کلی تأمین مالی می‌کردند.

این سیستم امپراتوری تا قرن بیستم به خوبی کار می‌کرد، حتی اگر در جاهای دیگر در پیشرفت امپراتوری خود، گاهی اوقات شکست می‌خورد. یکی از این نمونه‌ها، شکست امپراتوری در جنگ با مستعمرات آمریکای شمالی در اواخر قرن هجدهم بود. تا دهه ۱۷۸۰، «مستعمرات آمریکایی» آن برای استخراج ثروت از طریق تولید کشاورزی و منابع توسط استعمارگران و همچنین تجارت با قبایل بومی آمریکا برای خز فعالیت می‌کردند. بریتانیا بانکداری و حمل و نقل همه کالاها به آمریکای شمالی و از آنجا را کنترل می‌کرد. استعمارگران اجازه نداشتند سیستم بانکی، ارز خود یا حتی حمل و نقل خود را توسعه دهند. آنها نمی‌توانستند با هیچ کشور دیگری (به ویژه کالاهای کارائیب یا فرانسه) تجارت کنند، بلکه فقط با بریتانیا که شرایط تجارت را کنترل و تعیین می‌کرد، تجارت می‌کردند. این کنترل انحصاری لندن، منشأ بخش عمده‌ای از شورش اولیه

استعمارگران بود. این شورش، استخراج مازاد از طریق انحصار تجارت و تسلط بر کنترل بازار بود.

افول امپراتوری بریتانیا به طور جدی زمانی آغاز شد که دیگر نتوانست شرایط تجارت با مستعمرات سابق خود را کنترل کند و مازاد کافی را برای تأمین مالی نیروی نظامی لازم برای جنگ جهانی استخراج کند. هزینه‌های امپراتوری در قرن بیستم از استخراج مازاد مورد نیاز برای تأمین مالی آن امپراتوری فراتر رفت. در نهایت، بریتانیا در دهه 1920 از امپراتوری نوظهور آمریکا وام گرفت و پس از سال 1945 اساساً از نظر مالی ورشکسته شد. بریتانیا عملاً کنترل منابع کلیدی خود در خاورمیانه و جاهای دیگر را در طول و پس از جنگ جهانی دوم به آمریکا واگذار کرد و سپس پس از سال 1945 نیز مجبور شد هند و سایر مستعمرات خود را رها کند.



فیروزی رابرت کلايو در نبرد پلاسی، کمپانی هند شرقی را به عنوان یک قدرت نظامی و تجاری تثبیت کرد. (مالکیت عمومی)

به عنوان وارث امپراتوری بریتانیا، مسیر آمریکایی‌ها در اواخر قرن بیستم مشابه اما از جهات کلیدی متفاوت بوده است. استخراج مازاد از طریق تجارت و همچنین تسلط جریان‌های سرمایه پولی یعنی امور مالی بوده است. امپریالیسم مالی نقش بیشتری نسبت به امپراتوری سابق، عمدتاً صنعتی بریتانیا، ایفا کرده است.

پس از آنکه آمریکا پس از جنگ جهانی دوم به سرعت نقش هژمون جهانی را بر عهده گرفت و این نقش را با بازسازی اساسی اقتصاد و سیستم سیاسی خود بین سال‌های ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۳ تثبیت کرد، امپراتوری آمریکا کم و بیش بدون چالش بر اکثریت قریب به اتفاق جهان در بقیه قرن بیستم حکومت کرد. بودجه برای گسترش امپراتوری مالی فراوان بود، هم از نرخ بالای رشد اقتصادی، هم از پایه درآمد مالیاتی محکم، هم از مازاد تجاری که ثروت را از سراسر جهان وابسته به صادرات ایالات متحده در آن زمان به ایالات متحده

می‌آورد، و هم از استثماری مالی. نهادهای جدید امپراتوری مانند صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سیستم پرداخت سوئیفت و غیره ایجاد شدند که در امپراتوری بریتانیا به طور مشابه وجود نداشتند. با این حال، مقایسه امپراتوری‌ها نه تنها بر تفاوت‌های نهادی، بلکه بر شیوه‌های به‌کارگیری امپریالیسم نیز استوار است. فصل سوم کتاب، نهادهای جدید امپراتوری آمریکا و اینکه چگونه در حفظ امپراتوری خوب عمل کردند - و سپس به مرور زمان به طور فزاینده‌ای این کار را نکردند یا کمتر انجام دادند - را بررسی می‌کند.

امپریالیسم آمریکا در استخراج ثروت از مناطق وابستگی و کنترل خود، کارآمدتر از بریتانیا بود. رقابت تا حدی که وجود داشت، در دهه 1980 تا حد زیادی به حاشیه رانده شد. پس از آن به مدت یک ربع قرن، هیچ رقیب اقتصادی برای هژمونی ایالات متحده وجود نداشت. اروپا و ژاپن پس از دهه 1980، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی، عمیقاً به ایالات متحده وابسته شدند. اتحاد جماهیر شوروی از نظر اقتصادی در اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی منزوی ماند و از بقیه اقتصاد جهانی جدا شد و سپس تا پایان دهه از درون متلاشی شد. چین در طول آن دوره و تا دهه 1990 حتی منزوی‌تر و از نظر اقتصادی عقب‌مانده‌تر بود.

نظام امپراتوری آمریکا در دهه 1970 وارد یک بحران اقتصادی شد، اما این بحران مهار و متعاقباً برطرف شد. امپراتوری آمریکا که در اوایل دهه ۱۹۷۰ هم در داخل کشور با چالش‌های کارگری، جنبش‌های اجتماعی و مقاومت مردمی فزاینده - و هم از خارج از کشور با چالش‌های اقتصادی ناشی از اقتصادهای در حال گسترش ژاپن و اروپا و همچنین با پیشروی‌های اتحاد جماهیر شوروی در حاشیه خود - مواجه بود، اولین بحران واقعی پس از جنگ خود را در دهه ۱۹۷۰ تجربه کرد، زیرا اقتصاد ایالات متحده با بدترین تورم و رکود از دهه ۱۹۳۰ به این سو، فروپاشی سرمایه‌گذاری تجاری، فروپاشی استانداردهای دلار که در سال ۱۹۴۴ ایجاد شده بود، و ژاپن و اروپا در طول این دهه شروع به به چالش کشیدن سلطه آن در تجارت جهانی کردند. با این حال، شکست آن در ویتنام در سال ۱۹۷۴ منجر به فروپاشی امپراتوری نشد؛ و شکست در ویتنام حتی آغاز زوال امپراتوری را نیز نشان نداد. تلفات جنگ‌های خاص لزوماً شاخص زوال امپراتوری نیستند. پس از پایان جنگ ویتنام در سال ۱۹۷۴، امپراتوری در دهه ۱۹۸۰ به مدت یک ربع قرن دیگر گسترش بیشتری یافت، زیرا در طول یک ربع قرن بعدی، از ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۵، دومین بازسازی بزرگ اقتصادی و سیاسی - یعنی نئولیبرال - را تجربه کرد.

بنابراین، هژمونی جهانی ایالات متحده پس از بحران دهه ۱۹۷۰ با بازسازی اقتصاد و نظام سیاسی در دوران نئولیبرال، از ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۵، احیا شد. روابط سیاسی و اقتصادی داخلی و جهانی ایالات متحده با موفقیت بازآرایی شدند. پس از آن، سیاست‌های نئولیبرالی موج تاریخی بزرگی از گسترش سرمایه ایالات متحده در خارج از کشور را به راه انداخت که با مالی‌سازی اقتصاد جهانی با ایالات متحده به عنوان نیروی مسلط، کمک می‌کرد. گسترش ژئوپلیتیکی که از دهه ۱۹۹۰ آغاز شد، با آغاز حرکت اقتصادی در دهه ۱۹۸۰ همراه بود.

به طور خلاصه: شکست در جنگ ویتنام در بحبوحه تضعیف عمومی نظام امپراتوری ایالات متحده در دهه ۱۹۷۰، منجر به فروپاشی امپراتوری نشد. نه بی‌ثباتی سیاسی داخلی قابل توجه ایالات متحده و رکود اقتصادی آن دهه و نه چالش‌های رقبای سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری در سطح جهانی، هیچ‌کدام نتوانستند این روند را تغییر دهند. امپراتوری بازسازی و احیا شد.

آن احیای «نئولیبرال» امپراتوری در قرن بیست و یکم، با رسیدن به «اوج» خود، همانطور که قبلاً مورد بحث قرار گرفت، شروع به شکست و فروپاشی کرد.

همانطور که در مورد امپراتوری‌های قبلی نیز صادق است، توانایی آمریکا در تأمین هزینه‌های رو به رشد امپراتوری در قرن بیست و یکم - بر اساس اقتصاد دی که به طور فزاینده‌ای قادر به تولید مازاد کافی برای تأمین آن هزینه‌های رو به افزایش نبود (به دلایل متعددی که در کتاب به آنها پرداخته شده است) - دوره طولانی از تضادهای فزاینده در درون و چالش‌های بیرونی را برای هژمونی امپراتوری آمریکا در قرن بیست و یکم رقم زد. این شامل تضادهای درون سیاست‌هایی بود که استخراج ثروت مازاد را ممکن می‌ساختند، تضادهای درون سیاست‌هایی که ثروت را در اقتصاد تولید می‌کردند، و همچنین تضادهای بین اقتصاد و نهادهای سیاسی امپراتوری.

مرحله اول افول: دهه طولانی (2008-2020)

در این کتاب، ایده تضادها در تحلیل افول امپراتوری آمریکا در قرن بیست و یکم پس از اوج آن در سال‌های ۲۰۰۵-۲۰۰۷ نقش محوری دارد. تضادها در این مورد به عنوان عملکرد یک مجموعه از سیاست‌ها، نهادها یا رویه‌ها که باعث کاهش اثربخشی سایر سیاست‌ها، نهادها یا رویه‌ها می‌شود، تعریف می‌شوند؛ یا تلاش برای جلوگیری از کاهش اثربخشی یک مجموعه از سیاست‌ها، نهادها یا رویه‌ها که اثربخشی مجموعه دیگری را تشدید می‌کند؛ یا اینکه چگونه افول در هر یک از این مجموعه‌ها منجر به اثر بازخوردی می‌شود که باعث می‌شود دیگری حتی کمتر مؤثر باشد.

همانطور که در فصل دیگری به عنوان یک مورد بحث خواهد شد، تلاش‌ها برای حل تضادها در سیاست‌های مالی (مالیات‌ها، هزینه‌ها، کسری‌ها و غیره) منجر به تشدید تضادها در سیاست‌های پولی (نرخ بهره و سرمایه‌گذاری) می‌شود - و برعکس. یا اینکه چگونه مشکلات فزاینده در سیاست‌های خارجی (تجارت، جریان پول، ثبات ارز) به نوبه خود تضادهای سیاست مالی را تشدید می‌کند. یا اینکه چگونه تغییرات ژئوپلیتیکی و چالش برای امپراتوری، سیاست‌های اقتصادی خارجی را تشدید می‌کند. زوال امپراتوری زمانی آغاز می‌شود که تضادهای پایه اقتصادی تا حدی افزایش می‌یابند که تلاش برای حل یکی منجر به وخامت دیگری می‌شود. بحران زمانی رخ می‌دهد که تضادها تا حدی افزایش

می‌یابند که امپراتوری بدون بازسازی اساسی در روابط اقتصادی و سیاسی، داخلی و خارجی، قابل حفظ نیست.

مثالی از آن، تضادهای مالی و پولی امپراتوری است که در طول دهه اول قرن بیست و یکم شروع به رشد کرد و پس از آن در اواخر قرن بیستم در بحران عمومی سال ۲۰۰۸ که به عنوان سقوط مالی و رکود بزرگ شناخته می‌شود، فوران کرد.



ورشکستگی بانک لمن برادرز (تصویر دفتر مرکزی)، چهارمین بانک سرمایه‌گذاری بزرگ ایالات متحده، در ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۸، اغلب به عنوان اوج بحران مالی ۲۰۰۸ در نظر گرفته می‌شود.
(دارای مجوز تحت CC BY-SA 3.0)

در پی حملات 11 سپتامبر (2001) به ایالات متحده، هزینه‌های مستقیم و غیرمستقیم امپراتوری شروع به افزایش سرعت کرد. جنگ علیه تروریسم، همان‌طور که از آن نام برده می‌شد، منجر به افزایش قابل توجه هزینه‌های دفاعی و جنگی شد. مدت کوتاهی پس از آن در سال 2003 با جنگ غیرمرتبط با عراق و متعاقب آن ادامه جنگ با نیروهای مقاومت در عراق و افغانستان تشدید شد. نخبگان ایالات متحده به طور غیررسمی علیه آنچه «محور شرارت» می‌خواند، اعلام جنگ کردند که به معنای هدف قرار دادن لیبی، سوریه و کره شمالی و همچنین حریف بلندمدت آن، ایران بود. امپراتوری نهایتاً ۹ تریلیون دلار صرف جنگ‌های مختلف خود در خاورمیانه خواهد کرد - بدون احتساب افزایش تسلیحات استراتژیک برای ناوهای هواپیمابر، زیردریایی‌های هسته‌ای، ماهواره‌ها، نسخه‌های جدید تانک‌ها، هواپیماها و سایر تجهیزات جنگی و افزایش حقوق عمومی پنتاگون.

همزمان با این مخارج مالی مبتنی بر دفاع، نخبگان ایالات متحده به این نتیجه رسیدند که امپراتوری می‌تواند کاهش گسترده مالیات را برای بیشتر منافع تجاری آغاز کند. در

دهه اول، 3.8 تریلیون دلار کاهش مالیات تا سال 2004 تصویب شد، پس از آن حداقل 180 میلیارد دلار دیگر در سال 2008 و 300 میلیارد دلار در سال 2009 به عنوان رکود بزرگ در آخرین سال های دهه رخ داد. 4 تریلیون دلار دیگر تزریق پولی توسط بانک مرکزی ایالات متحده، فدرال رزرو، با حدود 850 میلیارد دلار محرک مالی دولت اوباما در سال های 2009-2010 همراه بود. بهبود اقتصادی ضعیف پس از سال 2009 منجر به کاهش 800 میلیارد دلاری دیگر در مالیات برای سال های 2010-2012 و به دنبال آن 5 تریلیون دلار اضافی دیگر از سال 2013 خواهد شد. رشد ضعیف اقتصادی واقعی از سال 2010 تا 2015 باعث کاهش بیشتر درآمدهای مالیاتی شد، زیرا پنتاگون و هزینه های دفاعی در سطوح بیش از حد ادامه یافتند که به ادامه جنگ در افغانستان، لیبی و عراق ادامه داد.

پیامد افزایش تدریجی هزینه های جنگ و دفاع از سال 2001 به بعد - در میان کاهش گسترده مالیات ها که به موازات آن در جریان بود، افزایش بی سابقه ای در کسری بودجه سالانه ایالات متحده و افزایش بدهی ملی در دهه اول بود. این به اضافه هزینه کمک های اجتماعی از سقوط 2008-2010، منجر به افزایش بدهی ملی از 5.6 تریلیون دلار در سال 2000 به 10 تریلیون دلار در سال 2008 شد. کاهش مالیات های بعدی در سال های 2009-2010، بهبود آهسته اقتصاد از رکود بزرگ، کاهش 5 تریلیون دلاری و کاهش 5 تریلیون دلاری 2008. مخارج منجر به افزایش کسری بودجه سالانه و 19.5 تریلیون دلار بدهی ملی تا سال 2016 شد. سقوط اقتصادی کووید 3.1 تریلیون دلار دیگر به کمک های مالی در سال 2020 اضافه کرد زیرا درآمدهای مالیاتی به دلیل تعطیلی بخش عمده ای از اقتصاد ایالات متحده کاهش یافت. کسری بودجه تنها در سال 2020 بیش از 3 تریلیون دلار بود و بدهی ملی تا پایان آن سال به 27 تریلیون دلار رسید.

در همین حال، سیاست پولی در قالب بانک مرکزی ایالات متحده، فدرال رزرو، در حال توسعه مجموعه تناقضات داخلی خود نیز بود. سیاست بانک مرکزی به جای معرفی یک سیاست فروش اوراق قرضه دولتی برای تامین مالی جنگ و افزایش هزینه های دفاعی، بر تزریق پول به اقتصاد متمرکز شد تا نرخ بهره را نزدیک به صفر نگه دارد. این امر به سفته بازی و بی ثباتی بازار مالی دامن زد. سیاست های مقررات زدایی مالی از سال 1999 و حدس و گمان های بیش از حد در نهایت منجر به سقوط مالی 2007-09 شد. این امر با کاهش درآمدهای مالیاتی و افزایش هزینه های نجات، بحران مالی را تشدید کرد. به عبارت دیگر، تضادهای سیاست پولی، تضادهای سیاست مالی را تشدید می کرد.

اثر باز خورد بین سیاست مالی و پولی نیز تشدید شد. فدرال رزرو برای پوشش کسری بودجه فزاینده، اوراق خزانه بیشتری فروخت. پول بیشتر تزریق شده به اقتصاد به نوبه خود به سفته بازی بیشتر در بازار دارایی های مالی به جای سرمایه گذاری واقعی منجر شد که نتیجه مالی شدن فزاینده اقتصاد ایالات متحده و امپراتوری از دهه 1980 و به ویژه پس از مقررات زدایی از امور مالی پس از 1999 بود. به طور همزمان هر دو به طور فزاینده ای در تحریک رشد اقتصادی واقعی ناکارآمد می شدند، همانطور که بهبود مزمن

آهسته اقتصاد واقعی (با رشد تقریباً 3/2 ثانیه) در طول دهه دوم قرن بیست و یکم حتی قبل از سقوط کووید 2020-21 نشان می دهد.

در فصل های جداگانه، این کتاب به تناقضات در سیاست های مالی و پولی با جزئیات بیشتری پرداخته و به نقشی که هر دو در ناتوانی فزاینده امپراتوری در تأمین هزینه های فزاینده اش از سال 2001 بازی می کنند، می پردازد.

همچنین در فصل های بعدی بررسی شد که چگونه تضادهای مالی و پولی با تضادهای سیاست خارجی (تجارت، جریان پول، دلار آمریکا به عنوان ارز جهانی و غیره) که در دهه گذشته تشدید شده اند، تعامل منفی دارند.

آنچه این مرور مختصر قبلی و جزئی از تضادها نشان می دهد این است که نخبگان ایالات متحده در سال 2001 مجموعه ای از سیاست ها را برای تأمین هزینه های فزاینده تعهدات و هزینه های حفظ امپراتوری آمریکا در پیش گرفتند که تاکنون شکستی ناگوار را نشان داده اند. افزایش هزینه های دفاعی در میان کاهش تاریخی مالیات ها و کمک های مالی ضروری اجتماعی در سال های «2008 و 2020» تنها به افزایش کسری بودجه سالانه و تسریع بدهی ملی منجر شده است.

پس از هزینه 3.1 تریلیون دلاری کمک مالی در سال 2020، 3.7 تریلیون دلار دیگر به عنوان محرک مالی معرفی شد. به علاوه 4 تریلیون دلار دیگر محرک پولی توسط فدرال رزرو. از سال 2020، این محرک کل مالی-پولی بیش از 10 تریلیون دلار است. واکنش اقتصاد واقعی از نظر رشد حتی نسبت به دوره بهبودی پس از سقوط 2008-09 کم کم تر بوده است، زمانی که محرک مالی 1 تریلیون دلاری و 4 تریلیون دلاری محرک های فدرال رزرو تا سال 2016 رشد تولید ناخالص داخلی کمتر از متوسط را ایجاد کرد. میانگین تاریخی دوره 2-2.5٪ تولید ناخالص داخلی. این ارزش تکرار را دارد: محرک 10 تریلیون دلاری در سه سال بعدی 2022-24 به سختی 2 درصد رشد ایجاد کرد!

در همین حال، از سال 2020، هزینه های امپراتوری تسریع می یابد، زیرا امپراتوری ایالات متحده درگیر جنگی پرهزینه و بدون برد در اوکراین بود، به کمک مالی اقتصادهای ناتوی اروپایی ادامه می داد، به جنگ های اسرائیل و یمن رسیدگی می کرد و از نظر نظامی برای درگیری نهایی با چین در اقیانوس آرام آماده می شد. به طور خلاصه، اقتصاد خانگی امپراتوری به طور فزاینده ای در تولید مازاد لازم برای تأمین هزینه های فزاینده امپراتوری ناتوان است. همچنان اجازه می دهد تا کسری بودجه و بدهی ها تسریع شود، در حال حاضر تا سال 2024-25 به ترتیب به حدود 2 تریلیون دلار در سال و 36 تریلیون دلار می رسد. در نتیجه افزایش نرخ بهره فدرال رزرو از سال 2022، سود بدهی ملی 36 تریلیون دلاری در سال 2024 از یک تریلیون دلار برای سال 2024 فراتر رفته و در حال افزایش است. بر اساس گزارش بازوی تحقیقاتی کنگره، دفتر بودجه

کنگره، بدهی ملی تا سال 2024 به 56 تریلیون دلار و پرداخت بهره به 1.7 تریلیون دلار در سال خواهد رسید
امپراتوری دیگر نمی تواند به کاهش 17 تریلیون دلاری مالیاتی که از سال 2001 اعمال کرده و 9 تریلیون دلاری را که برای جنگ های خارجی هزینه کرده است ادامه دهد - در حالی که سالانه بیش از 1 تریلیون دلار به دارندگان اوراق خزانة ایالات متحده پرداخت می کند، سالانه 1.3 تریلیون دلار برای دفاع، و باید برای یک عقب نشینی مالی-اقتصادی دیگر آماده شود!

امپراتوری آمریکا مانند امپراتوری های روم و بریتانیا قبلاً با بحرانی در تداوم تأمین مالی امپراتوری خود مواجه است. تناقضات در سیاست و ناکا رآمدی فزاینده آنها دیگر قادر به ایجاد رشد اقتصادی داخلی و مازاد لازم برای تأمین هزینه های فزاینده امپراتوری نیست.

دیگر پایگاه اقتصادی برای تأمین مالی سه جنگ را ندارد - در اروپا (که شامل هزینه های جنگ ناتو و اوکراین می شود)، در خاورمیانه (تأمین مالی اسرائیل، دارایی های دریایی آمریکا در جنگ با یمن، آماده سازی برای جنگ احتمالی با ایران) ، و در آسیا (آماده شدن برای درگیری با چین بر سر تایوان یا دریای چین جنوبی). امپراتوری آمریکا دیگر نمی تواند از عهده حفظ 800 پایگاه در سراسر جهان، حفظ یک افسر ارشد نظامی ارتش (45 ژنرال چهار ستاره و پایین تر)، پرداخت هزینه های متورم CIA-NGO برای تغییر رژیم و بوروکراسی جنگی دولتی، و توسعه سلاح های نسل بعدی در مناطقی مانند موشک های مافوق صوت، پهپادها، پروژه های دفاع هوایی به عنوان جعبه مخفی و دیگر پروژه های جنگی بپردازد. و نمی تواند این کار را انجام دهد در حالی که کاهش مالیات را حفظ کرده و گسترش می دهد، سالانه 1 تریلیون دلار به دارندگان اوراق قرضه می پردازد، و اگر بحران مالی و اقتصادی بزرگ دیگری را تجربه کند که به نظر می رسد اکنون هر دهه رخ می دهد. و به خصوص اگر اقتصاد ایالات متحده به سختی 2 درصد در سال به رشد خود ادامه دهد، نمی تواند. یا اگر چالش نوظهور بریکس و جنوب جهانی منجر به کاهش نقش مؤسسه اصلی امپراتوری جهانی ایالات متحده، دلار آمریکا، به عنوان ارز غالب تجارت جهانی و ذخیره شود.

دور دوم زمامداری ترامپ و تجدید ساختار چهارم

رسانه های جریان اصلی ایالات متحده که عمدتاً با حزب دموکرات و آن دسته از منافعی که به دلیل فقدان اصطلاح بهتر، «جهانی گراها» نامیده می شوند، همسو هستند، همچنان به شدت این پیام را القا می کنند که سیاست های ترامپ که در سال ۲۰۲۵ معرفی شد، آشفتگی، گمراه کننده، بی ملاحظه و محکوم به شکست شد و به قیمت بحران اقتصادی و فروپاشی «نظم مبتنی بر قانون» سابق ایالات متحده که مشخصه سیاست های دوران نئولیبرالیسم تا و در طول دولت اخیر بایدن بود، تمام می شود.



تصویر: پرتره رسمی مراسم تحلیف دونالد ترامپ. (دامنه عمومی)

با این حال، در تحلیل این کتاب در فصل‌های پایانی آن، سیاست‌ها و برنامه‌های دوره دوم زمامداری ترامپ به بهترین شکل به عنوان لغزشی به سوی یک بازسازی جدید توصیف می‌شوند - مجموعه‌ای از سیاست‌های جدید و تنظیم مجدد روابط اقتصادی و سیاسی ایالات متحده و جهان. در این بازسازی، تغییر به منابع و روش‌های جدید برای تأمین مالی امپراتوری آمریکا نهفته است.

یکی از محورهای اصلی سیاست‌های ترامپ، تغییر هزینه‌های دفاعی و خارجی از حوزه‌هایی با بازده کم در ازای هزینه و از حوزه‌هایی است که دیگر برای منافع امپراتوری ایالات متحده استراتژیک نیستند. اروپا و ناتو دیگر به اندازه کافی استراتژیک در نظر گرفته نمی‌شوند تا سطح هزینه‌های فعلی ناتو، که شامل جنگ نیابتی ایالات متحده در اوکراین می‌شود، را توجیه کنند. همچنین میلیاردها دلار که برای سازمان‌هایی مانند USAID، موقوفه ملی برای دموکراسی و سایر بودجه‌های سازمان‌های غیر دولتی هزینه شده است، نیز توجیه پذیر نیستند. بررسی هزینه‌های اضافی و غیر ضروری در وزارتخانه‌های دفاع، امور خارجه و سیا نیز در حال انجام است. افزایش شدید کارکنان انباشته شده در طول چهار سال گذشته از تعهدات امپراتوری در حال گسترش نیز در دست بررسی است. ایالات متحده در پایان جنگ جهانی دوم چهار ژنرال ۴ ستاره داشت. طبق گزارش‌ها، اکنون چهار و پنج ژنرال سه ستاره دارد و چه کسی می‌داند چند ژنرال سه ستاره و دو ستاره دارد. بسیاری بازنشسته خواهند شد. بدون شک سایر کارکنان نیز تعدیل خواهند شد.

طرح‌های DOGE / معنی عامیانه‌ی کلمه‌ی Doge. دوج یک غلط املایی عمدی برای کلمه‌ی dog است. دوج یک میم اینترنتی است که شامل تصویری از یک سگ شیبیا

اینو با عبارات طنزآمیز غیردستوری است. این کلمه همچنین می‌تواند به یک ارز دیجیتال یا یک گروه ویژه‌ی «بهره‌وری دولتی» اشاره داشته باشد / را نیز باید از همین منظر بررسی کرد. کنگره احتمال کاهش ۱/۷ میلیون نفر در استخدام فدرال را شنا سایی کرده است. احتمالاً حداقل (۱) میلیون نفر این اتفاق خواهد افتاد. بیشتر این کاهش‌ها از طریق ترک کار، کارمندان آزمایشی (با سابقه خدمت کمتر از ۲ سال) و افرادی که در حمایت از آموزش و پرورش دولت فدرال هستند، رخ خواهد داد - هزینه‌ها و استخدام آنها به ایالت‌ها واگذار خواهد شد تا مدیریت شوند.

سیاست‌های تعرفه‌ای ترامپ را باید با توجه به این کاهش کلی هزینه‌های دولت فدرال بررسی کرد. عملکرد اصلی سیاست تعرفه‌ای ترامپ افزایش درآمدها است، در حالی که از تهدید تعرفه‌ها برای گرفتن امتیازات سیاسی از دولت‌ها در زمینه‌هایی مانند مهاجرت و غیره استفاده می‌کند. تعرفه‌های بلند مدت در سیاست ترامپ به گونه‌ای طراحی شده‌اند که شرکت‌های آمریکایی و خارجی را به نقل مکان به اقتصاد ایالات متحده و سرمایه‌گذاری بیشتر در ایالات متحده تشویق کنند. سیاست تعرفه‌ای نیز به گونه‌ای طراحی شده است که همزمان با صرفه‌جویی در سیاست خارجی از کاهش هزینه‌های غیرضروری امپراتوری، بودجه لازم برای هزینه‌های جدید دفاعی را نیز جمع‌آوری کند. امپراتوری آمریکا در حال تثبیت خود برای تمرکز بیشتر بر نیمکره غربی و اقیانوس آرام، تنظیم مجدد اولویت‌های استراتژیک، آماده شدن برای تعامل اقتصادی و غیره با کشورهای بریکس، چین و روسیه و تأمین منابع مالی برای فناوری‌ها و تسلیحات نظامی و دفاعی نسل بعدی در حوزه‌هایی است که در حال حاضر از چین و روسیه عقب مانده است. خروج از اوکراین، ناتو، تعرفه‌ها و سایر تغییرات ظاهری در همین راستا است.

اینکه آیا ترامپ در این بازسازی موفق خواهد شد یا خیر، هنوز مشخص نیست. ترامپ در دور دوم زمامداری ۰ ایا مطمئناً در بازسازی روابط خارجی - اقتصادی، نظامی و سیاسی - است؟! این ممکن است به بازسازی کلی‌تر اقتصاد ایالات متحده و روابط سیاسی داخلی نیز منجر شود. اینکه آیا این تغییرات منجر به کنار گذاشتن ترکیب سیاست‌های نئولیبرالی معرفی شده توسط دولت ریگان در سال ۱۹۸۰ و جایگزینی آن با چیزی اساساً متفاوت خواهد شد، به تغییراتی بستگی دارد که هنوز رخ نداده است.

برای خلاصه کردن این نکته پایانی: امپراتوری آمریکا به شکلی که امروز، در پایان ربع اول قرن بیست و یکم، ساختار یافته است، به طور فزاینده‌ای غیرقابل تحمل است! تغییرات در اقتصاد ایالات متحده و جهان در طول رژیم سیاست نئولیبرالی (1980-2025) علاوه بر این، اقتصاد ایالات متحده را از نظر مالی «شکستنده» و بالقوه ناپایدار کرده است، در حالی که همزمان توانایی آن را برای رشد واقعی با نرخ معقول مورد نیاز برای تأمین هزینه‌های رو به رشد امپراتوری که اخیراً ساختار یافته است، کاهش داده است. در حالی که سیاست‌های نئولیبرالی گسترش امپراتوری را به مدت یک ربع قرن ممکن ساختند، همان سیاست‌ها - مالی، پولی، صنعتی و خارجی (تجارت، ارز، جریان سرمایه) - تناقضاتی را ایجاد کرده‌اند که دیگر نمی‌توانند همزمان تأمین مالی یا حفظ

هزینه‌های رو به افزایش امپراتوری را ممکن سازند. آنها همچنین نمی‌توانند به طور مؤثر اقتصاد داخلی ایالات متحده یا روابط اقتصادی آن را در سطح جهانی تثبیت کنند. سیاست‌های زمامداری دور دوم ترامپ را باید در این زمینه در نظر گرفت، زیرا دولت آن در تلاش برای مقابله با واقعیت یک امپراتوری در حال زوال و تنظیم مجدد آن به منظور تضمین ادامه حیات آن، دچار لغزش می‌شود.

در ادامه خلاصه اولیه‌ای از محتوای فصل کتاب، غروب امپریالیسم آمریکا، آمده است.

محتوای فصل‌ها:

فصل اول شامل مروری بر برخی از متون کلیدی در مورد امپریالیسم است. اقتصاددانان غیر مارکسیست (بورژوا) (شومپیتر، وبر، هابسون، فیلدینگ، هاردت) چگونه امپریالیسم را توضیح داده‌اند؟ اقتصاددانان مارکسیست کلاسیک (مارکس، لنین، هیلفرد ینگ، لوکز امبورگ) چگونه آن را توضیح داده‌اند؟ نویسندگان معاصرتر (سوئیزی، هاروی، هادسون، فاستر، اسمیت، والرشتاین) چگونه؟ آنها در درک ماهیت امپریالیسم به طور کلی و امپریالیسم آمریکایی به طور خاص چه چیزی را از دست داده‌اند؟ جدا از نظریه‌پردازان، امپریالیسم دوران پیش از سرمایه‌داری چگونه بود؟ عناصر کلیدی آن چه بودند: فتح و غارت، تصرف زمین، سرقت منابع، استثمار مدیریت شده استعماری، کار اجباری بدوی، مبتنی بر برده، غیربرده، تجارت بازرگانی؟ امپریالیسم دوران سرمایه‌داری چه تفاوتی با پیش از سرمایه‌داری داشته است؟ چگونه در طول زمان، از استعمار سرمایه‌داری، امپریالیسم صنعتی پسااستعماری، تجارت نابرابر، امپریالیسم مالی، تکامل یافته و تغییر کرده است؟ تعریفی کاربردی از امپریالیسم در میان جنس‌ها و گونه‌های مختلف آن به عنوان مبنایی برای تحلیل و مقایسه ارائه شده است.

فصل دوم به بررسی تکامل خود امپریالیسم آمریکایی می‌پردازد - از گسترش سنتی اولیه آن در سراسر قاره آمریکای شمالی از ۱۷۶۸ تا ۱۸۹۰، استعمار اولیه آن در خارج از کشور در سال‌های ۱۸۹۸-۱۹۰۲ که به دنبال آن رخ داد، ظهور آن در مقیاس جهانی پس از جنگ جهانی اول در کنار امپریالیسم بریتانیا، و به دنبال آن صعود و تثبیت جهانی آن پس از سال ۱۹۴۴ که تا حد زیادی امپریالیسم‌های اروپایی و ژاپنی را کنار زد. همچنین شرح داده شده است که چگونه امپراتوری با چالش‌های امپراتوری در دهه ۱۹۷۰ برخورد کرد، پس از آن هژمونی جهانی آمریکا را در دهه ۱۹۸۰ با سیاست‌های نئولیبرالی احیا کرد، بدون چالش حکومت کرد و پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ گسترش یافت و در دهه اول قرن بیست و یکم به اوج خود رسید.

در **فصل سوم**، نهادهای کلیدی امپریالیسم اقتصادی و سیاسی آمریکا در دوران اوج گیری آن پس از جنگ جهانی دوم، از نهادهایی که ابتدا در برتون وودز در سال ۱۹۴۴ ایجاد شدند تا اشکال نهادی که در پاسخ به بحران امپراتوری در دهه ۱۹۷۰ ظاهر شدند و نهادهای دیگری که در قرن بیست و یکم ظهور کردند، شناسایی شده‌اند.

فصل چهارم، بررسی دقیقی از عملکرد نامطلوب مزمن اقتصاد ایالات متحده در قرن بیست و یکم ارائه می‌دهد. در حالی که هژمونی جهانی آمریکا در دهه اول قرن بیست و یکم به اوج خود رسید، تضادهای اساسی در پایه اقتصادی امپراتوری از دهه ۱۹۸۰ به موازات آن در حال رشد بودند. اینکه چگونه این تضادها - که ریشه در سه‌گانه مادی جهانی شدن، مالی شدن و شتاب گرفتن تغییرات فناوری دارند - در عملکرد نامطلوب مزمن اقتصاد ایالات متحده پس از سال ۲۰۰۰ نقش داشته‌اند، موضوع این فصل است.

سپس **فصل‌های پنجم و ششم** به بررسی تناقضات فزاینده و مرتبط با سیاست‌های پولی و مالی ایالات متحده می‌پردازند که اقتصاد ایالات متحده از نظر تاریخی برای تثبیت اقتصاد خود و در نتیجه تسهیل گسترش امپراتوری پس از سال ۱۹۸۰ به آنها متکی بوده است. این فصل‌ها به چگونگی و چرایی ورود سیاست‌های مالی و پولی به ترتیب به دوره‌ای از تناقضات فزاینده پس از سقوط و رکود بزرگ مالی سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ می‌پردازند.

فصل‌های **هفتم و هشتم** شرح می‌دهند که چگونه هژمونی اقتصادی و سیاسی جهانی ایالات متحده از سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ و به‌ویژه از سال‌های ۲۰۲۰-۲۰۲۴ رو به زوال بوده است. در اینجا نیروها و نهادهای مادی مانند دلار آمریکا به عنوان ارز تجارت جهانی و ذخیره، سیستم‌های پرداخت سوئیفت تحت مدیریت ایالات متحده، سیستم بازیافت دلار با کسری دوگانه جهانی ایالات متحده، توافق‌نامه‌های تجارت آزاد و بانک جهانی به عنوان نهادهایی که سرمایه‌گذاری خارجی ایالات متحده را ترویج می‌دهند، توسل روزافزون آمریکا به جنگ‌های تجاری و اتکا به تحریم‌ها، تأثیر فناوری‌های جدید بر تعادل قدرت نظامی، تضمین ثبات ارزها توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک فدرال رزرو ایالات متحده در دنیای پساطلا، جنگ‌های امپراتوری و استراتژی نظامی ایالات متحده در ربع قرن گذشته، کاهش نفوذ ایالات متحده در نهادهای جهانی مانند سازمان تجارت جهانی، سازمان ملل متحد، گروه ۲۰ و همچنین توانایی آن در اعمال نفوذ قدرت نرم به طور کلی مورد بحث قرار گرفته‌اند.

فصل‌های نهم و دهم به شرایط داخلی امپراتوری ایالات متحده و شرحی از چگونگی نقش شرایط سیاسی و اجتماعی داخلی در زوال امپراتوری فعلی آمریکا می‌پردازد: این موارد شامل شکاف در نخبگان حاکم، زوال و از دست رفتن مشروعیت دموکراسی و نهادهای سیاسی داخلی، انحطاط احزاب سیاسی، فساد سیاسی، کاهش نفوذ رسانه‌های جریان اصلی، بحران آزادی‌های مدنی و غیره به عنوان شاخص‌های زوال سیاسی داخلی در فصل ۹ بررسی شده‌اند.

در فصل دهم، بحثی در مورد شاخص‌های زوال اجتماعی ایالات متحده اضافه شده است

فصل یازدهم به ایدئولوژی در حال تکامل امپراتوری می‌پردازد. تعریفی از ایدئولوژی ارائه می‌شود و پس از آن، بحثی در مورد ایده‌های کلیدی که برای توجیه امپراتوری به

کار رفته‌اند، مطرح می‌شود - از «حقوق بشر» و «استثناگرایی آمریکایی» دهه‌های گذشته گرفته تا «محورهای شر» و «نظم بین‌المللی مبتنی بر قوانین» معاصرتر.

فصل دوازدهم، نیروهای مادی پشت پرده زوال هژمونی جهانی ایالات متحده و امپراتوری در قرن بیست و یکم را خلاصه می‌کند: چگونه جنگ‌های فزاینده ایالات متحده در قرن بیست و یکم در این امر نقش داشته‌اند؛ کندی مزمن و بلندمدت اقتصاد واقعی ایالات متحده؛ ناکارآمدی فزاینده سیاست‌های مالی، پولی و اقتصادی خارجی ایالات متحده؛ تسلط فاجعه‌بار نئوکان‌های آمریکایی بر سیاست خارجی ایالات متحده، ائتلاف بی‌ملاحظه منابع حیاتی ایالات متحده توسط نخبگان آمریکایی؛ کاهش مشروعیت نهادهای سیاسی داخلی و رویه‌های دموکراتیک ایالات متحده؛ کاهش سطح زندگی و کیفیت زندگی در آمریکا؛ رد فزاینده ایدئولوژی امپراتوری توسط بخش‌های وسیعی از جامعه ایالات متحده؛ تضعیف نهادها و ابزارهای جهانی (دلار، سوئیفت، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، گروه ۲۰ و غیره) امپراتوری؛ و ظهور، گسترش و موفقیت‌های چین-روسیه-بریکس و چالش عمومی امپراتوری توسط کشورهای جنوب جهان. همه نیروهای پیشین همگرا شده‌اند و در نتیجه به تضعیف و محو شدن هژمونی امپراتوری آمریکا کمک می‌کنند.

فصل آخر با ارزیابی سیاست‌های ۲۰۲۵ ترامپ به عنوان تلاشی برای تثبیت مجدد امپراتوری آمریکا علیرغم نیروهایی که باعث زوال آن می‌شوند، به پایان می‌رسد.

ده‌تر در مورد امپریالیسم

در طول یا در محتوی (12) فصل این کتاب، مضامین اصلی در مورد امپریالیسم به طور کلی - و امپریالیسم آمریکایی به طور خاص - مطرح و مورد بحث قرار گرفته است. به طور خلاصه، این مضامین عبارتند از:

۱. امپریالیسم اساساً در مورد استخراج یا غارت ثروت یک کشور، منطقه یا گروه ملی توسط کشور دیگر است - روش‌ها و ابزارهایی که ممکن است در طول زمان متفاوت و همچنین تکامل یابند؛

۲. امپریالیسم‌ها هم از نظر شکل و هم از نظر محتوا و به موازات تکامل سیستم اقتصادی غالب و پایه مادی آن سیستم، تکامل می‌یابند؛

۳. همه امپریالیسم‌ها بر یک ساختار مادی و نهادی خاص متکی هستند و ممکن است قبل از زوال و پایان قطعی، گسترش و تضعیف، احیا، دوباره تضعیف، دوباره گسترش و غیره داشته باشند؛

۴. امپریالیسم آمریکایی از اواسط قرن ۱۸ تا اوایل قرن ۲۱ به صورت مرحله‌ای تکامل یافته است - از اشکال اولیه تصرف زمین توسط مهاجران، برده‌داری، استعمار فراساحلی و تجارت مبادله‌ای صنعتی-نابرابر تا شکل فعلی بسیار مالی و وابسته به فناوری آن؛

۵. امپریالیسم آمریکا در دهه اول قرن بیست و یکم از نظر اقتصادی، سیاسی و نظامی به اوج خود رسید؛

۶. تضادهای درون امپریالیسم آمریکا از دهه ۱۹۸۰ رو به افزایش بوده، پس از اوج آن در سال ۲۰۰۷ با سقوط مالی و اقتصادی واقعی ۲۰۰۸-۲۰۰۹ عمیق‌تر شده و در دوره فعلی ۲۰۲۰-۲۰۲۵ روند نزولی آن تسریع شده است؛

۷. امپراتوری آمریکا در آخرین مرحله از افول خود، ۲۰۲۲-۲۰۲۵، روند انقباض را آغاز کرده و متحدان اصلی اقتصادی-سیاسی-نظامی خود (گروه ۸/۷) را تحکیم کرده و همزمان با آن به طور تهاجمی‌تری (از نظر اقتصادی و نظامی) به رقبای خود پاسخ می‌دهد؛

۸. شکاف مزیت فناوری امپراتوری آمریکا، که در دهه‌های گذشته هژمونی نظامی آمریکا را تضمین می‌کرد، در دهه گذشته به شدت کاهش یافته و همچنان کاهش خواهد یافت؛

۹. ظهور و گسترش کشورهای بریکس و کشورهای جنوب متحد، چالشی وجودی و تهدیدی برای هژمونی و امپریالیسم جهانی آمریکا محسوب می‌شود؛

۱۰. سیاست‌های ترامپ که از سال ۲۰۲۵ آغاز می‌شود، نشان دهنده تلاشی برای بازسازی روابط اقتصادی جهانی ایالات متحده، تغییر اولویت‌های استراتژیک و احیای بودجه لازم برای تثبیت زوال امپراتوری است

سطری چند در مورد نویسنده این مقاله :

دکتر راسموس نویسنده کتاب‌های «بانک‌داران مرکزی در انتهای طناب‌های شان»، مطبوعات شفافیت، ۲۰۱۷ و «الکساندر همیلتون و ریشه‌های فدرال زرو»، کتاب‌های لکسینگتون، ۲۰۲۰ است. نظرات او را در مورد بحران بانکی در حال ظهور در وبلاگش دنبال کنید، <https://jackrasmus.com>؛ در توئیتر روزانه [@drjackrasmus](https://twitter.com/drjackrasmus)؛ و برنامه رادیویی هفتگی او، چشم اندازه‌های جایگزین در شبکه رادیویی مترقی هر جمعه ساعت ۱۴ شرق و در <https://alternativevisions.podbean.com>. او یکی از همکاران دائمی تحقیقات جهانی است.

-----**با تقدیم احترامات «2025-06-10»**

